

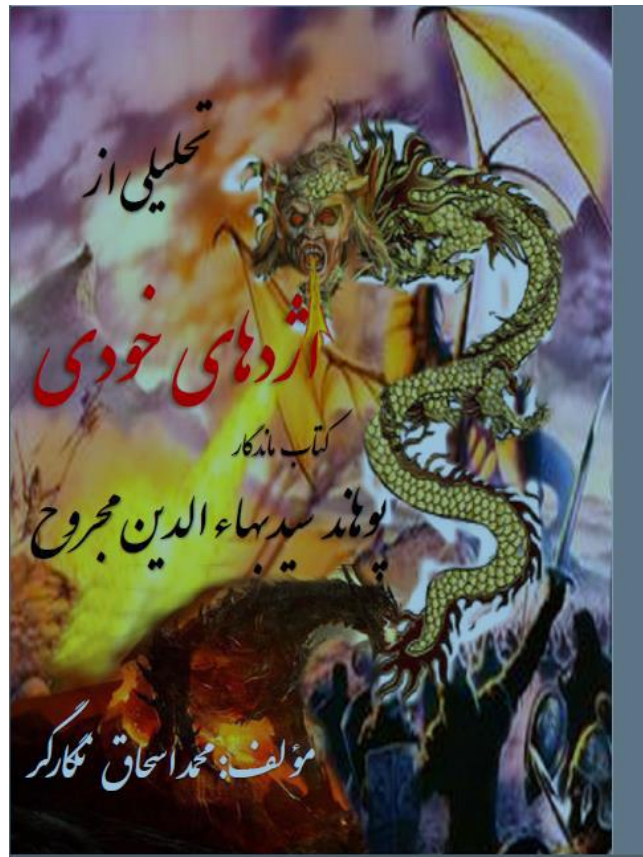


۲۰۱۸/۰۳/۲۹



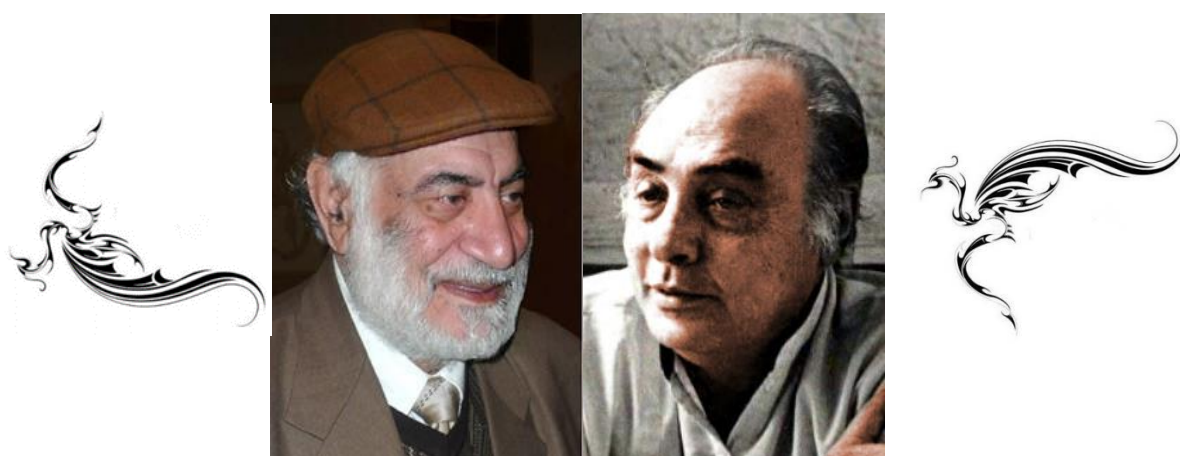
م. اسحاق نگارگر

# تخلیبي از اژدهای خودی



قسمت هشتم

تحلیلی  
از اژدهای خودی  
کتاب ماندگار پوهاند بهاء الدین مجروح



اسحاق نگارگر

بهاء الدین مجروح

اژدهای خودی  
شهر بامدادان خودی

در بحث از اژدهای خودی بدانجا رسیدیم که رهگذر نیمه شب می بیند که "شهر بامدادان خودی" به "شهر شامگاهان بیخودی" استحاله می نماید و اندک اندک در ظلمات شب بی نامی فرو می رود میدان شهر را ترک گفته به کنج ویرانه خود پناه می برد. در عرفان اسلامی و همچنان در فلسفه اخلاق اگر ما به ندای نفس لوامه

یا وجدان بیدار گوش فرا ندهیم و به راه فضیلت و تقوی بر نگریم نفس لوامه یا وجدان بیدار افسرده می شود و اگر به ندای او هیچ اعتنا نشود وی در همین افسردگی می میرد و چنین شخص به تعبیر کلام الله مجید در سوره تین کاملاً به اسفل السافلین سقوط می کند و به تعبیر حضرت شیخ اکبر محی الدین بن عربی دچار مسخ روحی گردیده به بوزینه خوار شده بدل می شود.

به هر صورت رهگذر در کنج ویرانه دور افتاده چشم به راه می نشیند تا نیمه شب فرا می رسد و بُتِ وسوسه وارد معرکه می شود. من دریغ می آید که در نثر زیبای استاد دست تصرف دراز نمایم و آنرا ساده بسازم بنا براین به همان نثر زیبا و پخته و سُخته خود استاد برای تان تقدیم می کنم.

"وقتی لحظاتی چند به نیمه شب باقی ماند، آن زن مرموز و ناشناس از گرد و غبار بیابان های دور بیرون آمد و خرامیده خرامیده به سوی شهر نزدیک رفت. آن زن مرموز پیراهن شب رنگ درازی در بر داشت که از تار و پود دمه و دود ساخته شده بود (چون در دمه و دود انسان محیط و ماحول خود را به مشکل دیده می تواند و از سوی دیگر تسلط اوهام بر ذهن، انسان را دُچار رخوت و سستی می کند به همین دلیل پیراهن وسوسه از تار و پود دود و دمه است. این اوهام است که امری مُحال را برای گرفتاران خود سهل و ساده جلوه می دهد و هر جنگ طلب در آغاز جنگ می پندارد که حریفان خود را در همان حمله اول از صحنه پیکار بیرون می افکند و نابود می کند تا وقتی که واقعیات پرده اوهامش را کنار بزند و چون اوهام طاقت جاروب واقعیت را ندارد و به تعبیر کلام الهی سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است به همین دلیل چادر لطیف و شفاف وسوسه را استاد بافته شده از تارهای عنکبوت می خواند.)

"چادر لطیف و شفافی بر سرداشت که از جال های نرم و نازک عنکبوت بافته شده بود. تن و اندامش چون مرمر سفید، چون یخبندان قطبی سرد و چون بلور سنگی شفاف بود، زلفان آشفته و انبوهش بر شانه و کمر او موج، موج می ریخت و چون شب ابدیت سیاه و دراز بود. جوانی بی سن و سالش از گزند زمان در امان بود و اما جمال بی مثالش خانه دل را تا ابد ویران می ساخت، سیاه چشمانش نگه ژرف و خواب آوری داشت که از نظاره آن جسم در عمق سیاه چاه خاموشی فرو می رفت و جان در آن سوی مرزهای بی هوشی و خود فراموشی پرتاب می گردید. شگفته لبانش لبخند شیرین ولی زهر آگینی داشت که از بوسه آن روح و روان مزه فریبنده ابدیت را می چشید و جسم و تن در آغوش عناصر از هم می پاشید. آن زن مرموز رفته رفته تا پای دیوارهای شهر رسید و در برابر دروازه بزرگ ایستاد و وقتی شب به نیمه رسید، حلقه سنگین را با دو دست نازنین برداشت و سه بار حلقه به در آن شهرستان کوفت.

**شهر جان هر بار از آن صدای مرگبار در ژرفنای تهداب های بیمار خویش لرزید"...**

"بدون رهگذر هیچ کس بیدار نبود که آن ضربات سنگین را بشنود. وقتی طنین واپسین کوبیدن حلقه در آن شهرستان به خاموشی گرایید؛ رهگذر نیمه شب از جا برخاست، از کنج ویرانه بیرون آمد و دروازه بزرگ را بر روی آن پیک

شب‌انگاهی باز کرد. آن زن مرموز لحظه کوتاهی در چشمان رهگذر نگرست. علایم شبیه به لبخند آشنای بر لبان او پدیدار گردید. سپس بدون مکث و درنگی در دل شهرستان فرو رفت.....

و رهگذر نیمه شب، از همان دری که به دست خود به روی آن قاصد سرنوشت گشود، از شهرستان شامگاهان بیخودی بیرون آمد و راه دشت ها و بیابان ها را به سوی آفتاب برآمد در پیش گرفت و به جای نا معلومی رفت". در این جا نثر زیبای اُستاد مقتول به پایان می رسد اما به یاد داشته باشیم که رهگذر نیمه شب که مظهر نفس ملامتگر یا وجدان بیدار است وقتی وسوسه گناه در شهرستان دل رخنه کند نفس ملامتگر که مظهر تقوی و خدا دوستی است با گناه در یک سینه نمی تواند بماند و به همین دلیل است که رهگذر نیمه شب از روی اجبار در را باز می کند تا وسوسه گناه که مظهرش همان زن زیبا و مرموز یعنی وسوسه است وارد می شود و رهگذر راه آفتاب برآمد را در پیش می گیرد و اما چرا آفتاب برآمد؟

برای اینکه شرق محل طلوع خورشید است روز در همان جا زود تر پدیدار می شود و اُستاد این موضوع را نیز در ذهن داشته است که آفتاب توحید و یکتاپرستی هر سه دین آسمانی در شرق طلوع کرده است بنا بر این شرق همیشه کانون نور و اشراق است و برای غربیان نیز که اکنون به معراج مدنیت خود رسیده اند شرق همیشه کانون نور امید و خوبی بوده است.

دفتر سوم که متأسفانه پیش از چاپ مفقود گردیده است در همین جا به پایان می رسد و من هم در فرصت دیگری به گفت و گو در باره دفتر چهارم می پردازم و تا آن فرصت همه دوستان خود را به پروردگار بزرگ می سپارم.

پایان قسمت هشتم  
ادامه دارد



همه بخش های قبلی در پایان قسمت هفتم با لینک های مربوط درج است که به کمک آن لینک ها همه بخش های قبلی را می توانید به آسانی مطالعه فرمائید. اداره

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l\\_negargar\\_tahliley\\_bar\\_ajdahaaye\\_khodi\\_4.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_4.pdf)